

# ماهیت فقهی قانون اساسی: تحلیل تطبیقی سه رویکرد نظری در نسبت فقه و قانون اساسی

حمیدرضا اسلامی نیا<sup>۱</sup> - سید احسان رفیعی علوی<sup>۲</sup>

## چکیده

قانون اساسی مهم‌ترین سند حقوقی در یک نظام سیاسی است اما در نظام اسلامی، «مشروعیت حقوقی»، بررسی مشروعیت فقهی را نیز ضروری می‌دارد و تأملاتی می‌آفریند و لزوماً آثاری به همراه خواهد داشت. پرسش از ماهیت فقهی قانون اساسی، نه صرفاً یک چالش نظری، بلکه مسئله‌ای در قلب نسبت میان سه‌گانه فقه، قدرت سیاسی و نهاد قانون‌گذاری است. این مقاله با رویکردی تحلیلی، سه مسیر نظری برای فهم این نسبت را بازخوانی و ارزیابی می‌کند: ابتدا رویکردی که قانون اساسی را اساساً خارج از قلمرو موضوعات قابل تحلیل فقهی می‌داند و هرگونه سنجش فقهی آن را ناصواب می‌شمارد؛ دوم، نگاهی که با تأکید بر تفاوت در مبانی مشروعیت، روش‌شناسی و غایات فقه و حقوق، از امکان تعامل و تأثیر متقابل این دو سخن می‌گوید؛ و سوم، نظریه‌ای که قانون اساسی را درون‌زاد از فقه و قابل تحلیل به مثابه یک میثاق اجتماعی الزام‌آور - در قالب عقود فقه سیاسی - می‌فهمد. در این مقاله با تمرکز بر نظریه سوم نشان می‌دهیم که اولاً تحلیل فقهی قانون اساسی نه تنها از حیث موضوع‌شناسی و روش‌شناسی ممکن است، بلکه دستگاه فقه امامیه از بنیان‌ها و مفاهیم لازم برای این تحلیل برخوردار است. ثانیاً در پرتو سیره عقلایی و قاعده وفای به عهد - و با توجه به کارکرد نظم‌بخش این میثاق در ساختار اجتماعی - قانون

۱. دانشجوی دکتری تخصصی فقه سیاسی دانشگاه باقرالعلوم (ع)، [islamihamid68@gmail.com](mailto:islamihamid68@gmail.com)

۲. دکترای تخصصی، دانشیار گروه حقوق دانشگاه باقرالعلوم

اساسی نه فقط قابل تحلیل فقهی، بلکه برآمده از فقه و مشمول التزام عقلایی لازم‌الوفا نیز هست. این تبیین، نقش فقه را از سطح نظارت و مشروعیت بخشی بر قانون اساسی، به سطح منبع شکل‌گیری و تحلیل‌گر ساحات و ابعاد و اجزای مختلف آن ارتقا می‌دهد و زمینه را برای بازنگری و تحول عمیق‌تر آن ایجاد می‌کند.

کلمات کلیدی: عقود فقه سیاسی، قانون اساسی، بیعت، فلسفه فقه، الزام شرعی، نظم اجتماعی

## مقدمه

قانون اساسی، شالوده حقوقی نظام سیاسی و نمود اراده عمومی ملت است. اما در منطق نظام اسلامی شیعی، مشروعیت یک پدیده، تنها به پذیرش عمومی یا سازوکارهای عرفی محدود نمی‌شود، بلکه باید در چارچوب مبانی شرعی نیز قابل تبیین و موجه باشد. از این منظر، بررسی نسبت قانون اساسی با فقه اسلامی، پرسشی بنیادی را در قلب نظام حقوقی-فقهی برمی‌انگیزد: آیا قانون اساسی صرفاً متنی حقوقی است که از فقه استقلال دارد؟ یا آنکه می‌توان آن را در چارچوب دستگاه فقهی تحلیل و تبیین و حتی جایگذاری کرد؟

این پرسش، نه یک دغدغه آکادمیک صرف، بلکه امری ناظر به بنیان‌های نظری و عملی ساخت قدرت در جمهوری اسلامی است. زیرا بر مبنای آن، مبنای شرعی التزام نهاد ولایت و سایر اجزای حاکمیت به قانون اساسی، از یک التزام تبعی به یک تعهد عقلایی و فقهی درون‌زاد منتقل می‌شود؛ و به تبع آن، تفسیر حدود اختیارات نهادهای حاکمیت نیز در چارچوب مفاد این میثاق، معنایی نو می‌یابد. روشن کردن این نسبت، به ویژه در شرایطی که نظریه فقه نظام، فقه حکومتی و حکمرانی دینی گسترش یافته‌اند، ضرورتی برای بازاندیشی در نسبت فقه و نظام حقوقی به شمار می‌آید.

## پیشینه

پرسش از نسبت میان فقه اسلامی و قانون اساسی، در ادبیات پژوهشی معاصر، هرچند به صورت مستقیم و نظام مند کمتر مطرح شده، اما در دل مباحثی مانند فقه سیاسی، نظریه ولایت فقیه، فقه نظام و تحلیل های حقوق اساسی اسلامی، حضوری پراکنده و تلویحی داشته است. در مطالعات داخلی، دو رویکرد عمده دیده می شود:

الف: تلاش هایی برای تطبیق ساختار قانون اساسی با اصول فقهی؛ مانند آثاری که به تبیین فقهی اصل ولایت فقیه، اختیارات رهبری یا مشروعیت رأی مردم می پردازند (برای نمونه: «نقش فقه در نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران»، نشریه فقه و حقوق اسلامی، ۱۳۹۵). ب: تلاش هایی برای تحلیل حقوقی صرف، بدون ورود به بررسی ماهیت فقهی خود قانون اساسی، چنان که در برخی مقالات حقوق اساسی، تنها به نقش کارکردی فقه در تقنین یا نظارت پرداخته شده است. در اغلب این موارد، یا قانون اساسی به مثابه مجموعه ای از «احکام حکومتی» فهم شده، یا در چارچوب «سیاست شرعی» و مصالح حکومت توجیه شده است (مانند مقاله «تحلیل فقهی-حقوقی جریان حکمرانی شرعی در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه فقه و حقوق اسلامی، ۱۳۹۸).

در سطح خارجی نیز آثاری مانند نوآ فلدمن، به ویژه در مقاله‌ی «Islamic Constitutionalism in Context: A Typology and a Warning» (۲۰۰۵)، یا در کتاب *Fall and Rise of the Islamic State*، تلاش کرده اند انواع قانون اساسی گرایبی اسلامی را تبیین کرده و نقش شریعت را در مشروعیت سازی بررسی کنند. همچنین جبلی مَلاط، در کتاب *The Renewal of Islamic Law*، با تمرکز بر اندیشه شهید صدر، زمینه های تحول فقه در نسبت با قانون گذاری مدرن را کاویده است. با این حال، این آثار غالباً

از منظر حقوق تطبیقی یا تاریخ اندیشه اسلامی به موضوع پرداخته‌اند و پرسش از ماهیت فقهی قانون اساسی به مثابه یک میثاق اجتماعی الزام‌آور در چارچوب عقود فقهی، مورد توجه مستقیم قرار نگرفته است.

خلأ روشن در پژوهش‌های موجود همان فقدان تحلیل نظری منسجم و نظام‌مند از ماهیت فقهی قانون اساسی در نسبت با فقه امامیه است به ویژه در قالب‌هایی چون عقد بیعت یا صلح. مقاله‌ی حاضر، با هدف پر کردن این خلأ و با بهره‌گیری از منابع فقهی و تحولات اندیشه سیاسی اسلامی در صدد است تبیینی درون‌زاد، بومی و فقهی از قانون اساسی ارائه دهد.

## هدف

هدف این پژوهش، بازسازی و تبیین فقهی ماهیت قانون اساسی در چارچوب مفاهیم و ساختارهای درون فقهی است؛ به نحوی که این نهاد مدرن نه صرفاً از منظر فقهی «قابل تحمل» یا «قابل توجیه»، بلکه قابل تحلیل و تفسیر درونی در پرتو مفاهیم فقهی مانند «میثاق»، «عقد صلح» یا «عقد بیعت» تلقی گردد. این تبیین، در صدد است با اتکاء بر مبانی‌ای چون سیره عقلایی، لزوم وفای به عهد و ضرورت حفظ نظم عمومی، بستری برای درک فقهی از الزام‌آوری قانون اساسی فراهم کند و به تبع آن، جایگاه فقیه و دیگر نهادهای دینی را نه بیرون یا بالادست، بلکه درون ساختار تعهدی نظام صورت‌بندی کند.

بر این اساس، مسئله‌ی مرکزی این تحقیق چنین است: آیا قانون اساسی در نظام اسلامی، از منظر فقه اسلامی، صرفاً نهادی حقوقی است که از بیرون می‌توان آن را توجیه شرعی کرد، یا آنکه خود دارای ماهیتی فقهی و قابل تحلیل درون‌زاد است؟

این پرسش در قالب سه نظریه رقیب بررسی می‌شود:

- قانون اساسی بیرون از افق فقه است و اساساً موضوع آن قرار نمی‌گیرد؛
- قانون اساسی و فقه متمایزند، اما امکان تعامل، تأثیرگذاری و توجیه متقابل وجود دارد؛
- قانون اساسی نهادی فقهی است که در قالب مفاهیمی چون عقد بیعت یا صلح قابل تحلیل درونی است (نظریه منتخب مقاله).

## روش

این پژوهش، از حیث روش‌شناسی، در چارچوب تحلیل نظری با رویکرد کیفی و مبتنی بر فلسفه فقه سیاسی قرار دارد. تمرکز آن بر تحلیل مفهومی، تطبیقی و انتقادی مفاهیمی چون «قانون»، «میثاق»، «بیعت»، «صلح» و «الزام شرعی» است که با رجوع به منابع فقهی سنتی، اندیشه سیاسی اسلامی، و نظریه‌های حقوق اساسی تطبیقی بازخوانی می‌شود. تحلیل حاضر از تکنیک‌هایی چون دسته‌بندی دیدگاه‌ها، تقابل مفهومی، و بازیابی پیشران‌های فقهی بهره می‌گیرد و در موارد لازم، به آرای نواندیشان اسلامی و نظریه‌پردازان حقوق تطبیقی نیز ارجاع داده است.

## ساختار

مقاله حاضر، بر اساس منطق تحلیل تطبیقی سه‌گانه، در سه فصل تنظیم شده است. در فصل اول، دیدگاهی تحلیلی می‌شود که فقه و قانون اساسی را به‌کلی از یکدیگر منفک می‌داند و تحلیل فقهی قانون اساسی را از اساس نادرست و بیرون از قلمرو موضوعی فقه تلقی می‌کند. این رویکرد، قانون اساسی را صرفاً محصول تجربه‌ی سیاسی مدرن و مبتنی بر مبانی غیرشرعی می‌داند.

در فصل دوم، نظریه‌ای تحلیلی می‌شود که ضمن پذیرش تمایز ماهوی میان فقه و

حقوق، از امکان گفت‌وگو، تعامل و تأثیرگذاری متقابل میان آن‌ها دفاع می‌کند. در این نگاه، قانون اساسی را می‌توان در پرتو قواعد فقهی توجیه کرد اما نه آن را درون دستگاه فقهی تفسیر کرد.

فصل سوم مقاله، به مثابه هسته مرکزی تحقیق، به تحلیل نظریه‌ای اختصاص دارد که قانون اساسی را نهاد یا مفهومی درون‌زاد از دستگاه فقهی می‌داند. در این رویکرد، قانون اساسی به مثابه میثاق اجتماعی الزام‌آور فهم می‌شود که با مفاهیمی چون عقد صلح یا بیعت، قابل تحلیل و استناد شرعی است.

## نظریه اول: تمایز مطلق فقه و قانون اساسی

### تبیین نظریه انفکاک

در برخی قرائت‌های مدرن از نظریه حقوق اساسی اسلامی، دیدگاهی وجود دارد که اساساً هرگونه پیوند میان فقه اسلامی و قانون اساسی را نفی یا نهی می‌کند. این دیدگاه، بر تمایز مبنایی، روش‌شناختی و معرفت‌شناسی میان فقه و حقوق تأکید می‌گذارد و معتقد است که فقه و قانون، هر یک به جهان مفهومی مستقل، دستگاه زبان‌شناختی متفاوت، و کارکرد اجتماعی خاص خود تعلق دارند؛ بنابراین نمی‌توان از «تحلیل فقهی قانون اساسی» سخن گفت، چنان‌که نمی‌توان قرآن را به قواعد حسابی سنجید یا یک فرمول فیزیکی را با معیارهای زیبایی‌شناختی ارزیابی کرد.<sup>۱</sup>

این رویکرد را می‌توان «نظریه انفکاک» نامید؛ دیدگاهی که ضمن پذیرش نقش فقه در حوزه‌هایی مانند عبادات، معاملات یا احوال شخصیه، قانون اساسی را پدیده‌ای

---

۱. این تمثیل با الهام از رویکرد تفکیکی در فلسفه زبان و معرفت، ناظر به تفاوت نظام‌های گزاره‌ای ناظر به «هست‌ها» (علم) و «بایدها» (فقه و اخلاق) است.

مدرن و برون‌زای از سنت فقهی می‌داند که اساساً با ابزارهای تحلیلی فقه کلاسیک قابل بررسی نیست. از منظر این نظریه، قانون اساسی نهادی است برآمده از بستر تاریخی و معرفتی دیگری یعنی فرآیند شکل‌گیری دولت-ملت مدرن، تحولات سکولار در مفهوم حاکمیت و تفکیک نهاد دین از نظام قانون‌گذاری.<sup>۱</sup> بر این مبنا، تلاش برای تطبیق قانون اساسی با فقه، بی‌ثمر و نوعی سوءفهم از ماهیت هر دو نظام تلقی می‌شود. نسبت میان فقه و قانون اساسی در این رویکرد، ماهوی و تفسیرپذیر نیست و صرفاً نوعی هم‌زیستی نهادی مصلحت‌آمیز است.

### مبانی نظریه انفکاک

نظریه انفکاک فقه از قانون اساسی، صرفاً یک برداشت تاریخی یا سیاسی نیست، بلکه بر مجموعه‌ای از مبانی نظری استوار است که تمایز دو دستگاه فکری را در سطوح بنیادین تبیین می‌کنند. مبنای اول، تمایز در خاستگاه مشروعیت است: در حالی که فقه اسلامی بر پایه نصوص دینی، اجتهاد فقیهان و سنت معصومین علیهم‌السلام بنا شده، قانون اساسی محصول اراده عمومی، قرارداد اجتماعی و فرایندهای دموکراتیک است. بر این اساس، یکی بر پایه وحی و نصوص دینی و دیگری بر اساس اراده جمعی سامان یافته و این تفاوت، نوعی گسست معرفتی است (راسخ، ۱۳۸۵: ۱۳).

مبنای دوم، تفاوت در زبان و منطق حقوقی است. فقه بر فروع و احکام تفصیلی متمرکز است و نظام مفهومی آن بر اساس «وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه» طراحی شده؛ در حالی که قانون‌گذاری مدرن، بر پایه‌ی اصول حقوق طبیعی، حقوق بشر، قرارداد اجتماعی و سلسله‌مراتب قانون‌ها شکل می‌گیرد و مفاهیم بنیادین آن

۱. برای نمونه، بنگرید به: Gellner, E. (1983). Nations and Nationalism یا Anderson, B. (1983). Imagined Communities.

مانند «حق، آزادی، مشارکت، قانون اساسی، تفکیک قوا و نمایندگی» ریشه در بستر مدرنیته دارد. از این منظر، تلاش برای تحلیل نهادهایی مانند قانون اساسی با زبان فقه، مثل ترجمه شعر به زبان ریاضی است (راسخ، ۱۳۹۷: ۶۴).

مبنای سوم، تفاوت در هدف و کارکرد است. فقه ناظر به هدایت فرد و جامعه به سوی سعادت اخروی و تکلیف محور است؛ در حالی که قانون اساسی ناظر به تنظیم ساختار قدرت، تفکیک قوا، تعیین رابطه دولت و مردم و تضمین حقوق شهروندان است. بنابراین، حتی اگر فقه بتواند در سطح اخلاق عمومی یا حقوق خانواده ورود کند، در حوزه‌ی نهادی، ساختاری و سازمانی حضور ندارد یا نمی‌تواند حضور داشته باشد (راسخ، ۱۳۸۵: ۱۴).

چهارمین مبنا، مفهوم زمان و تحول‌پذیری است. قانون اساسی، ولو با ظاهر ماندگار، نهادی دینامیک و متکی به اراده تاریخی ملت است؛ حال آنکه فقه، در تلقی کلاسیک، متکی به نصوصی است که ذاتاً ثابت، مقدس و فراتاریخی تلقی می‌شوند. بر این اساس، نسبت دادن ماهیت قانون اساسی به فقه، از نگاه این دیدگاه، معادل تقلیل امری تحول‌پذیر به ساختاری ایستا است (راسخ، ۱۳۹۷: ۶۸).

در مجموع، نظریه انفکاک با تکیه بر این چهار مبنای معرفتی، مدعی است که پیوند میان فقه و قانون اساسی، اگر هم ممکن باشد، صرفاً از باب مصالحه سیاسی یا توجیه عرفی است، نه از حیث تحلیل درون فقهی. در همین راستا، می‌توان در آثار برخی اندیشمندان معاصر مانند فیرحی، کدیور و محلاتی، اشارات و کدهایی یافت که به همین تمایز معرفتی میان فقه و قانون اساسی اشاره دارند؛ هرچند صورت‌بندی آن‌ها گاه در قالب نظریه‌ای مستقل بیان نشده است (فیرحی، ۱۳۹۲؛ کدیور، ۱۳۷۹).

## تحلیل تاریخی

نظریه انفکاک میان فقه و قانون اساسی، اگرچه در سده اخیر به صورت نظام‌مند تبیین

نشده، اما می‌توان ریشه‌های تاریخی آن را در واکنش‌های برخی از فقیهان سنتی به مفاهیم نوپدید قانون‌گذاری، نظام‌نامه و حکومت مدرن در دوره مشروطه خواهی ایرانی ردیابی کرد. در آن دوران، مفاهیمی مانند «نمایندگی»، «پارلمان»، «تفکیک قوا» و «حق ملت» برای نخستین بار در فضای حقوقی سیاسی ایران طرح شد؛ اما واکنش برخی فقیهان، نظیر شیخ فضل‌الله نوری، نه از موضع تقابل سیاسی، بلکه از منظر ناسازگاری معرفتی این مفاهیم با مبانی فقهی بود.<sup>۱</sup> وی در رسائل خود صریحاً تأکید می‌کرد که «حکومت اسلامی» را تنها می‌توان در چارچوب شریعت فهم کرد و نهادهایی چون مجلس شورا، قانون اساسی و نمایندگی، مفاهیمی برگرفته از غرب هستند که جایگاهی در فقه ندارند (نک: نوری، رسائل مشروطیت، ص ۳۵).

از سوی دیگر، در دهه‌های متأخر نیز برخی از متفکران مسلمان با قرائتی نواندیش از دین، مانند اقبال لاهوری یا عبدالله النعیم، هرچند خواستار نوعی اصلاح ساختار شریعت بودند، اما در عمل پذیرش نظریه قانون اساسی را بر پایه مفاهیم مدرن مانند عقلانیت عرفی، حقوق بشر و عدالت تاریخی بنا نهادند؛ نه بر اساس تفسیرهای سنتی فقه.<sup>۲</sup> این گرایش‌ها، گرچه لزوماً تابع نظریه انفکاک نبودند، اما ناخودآگاه زمینه‌ی آن را تقویت کردند: نادیده‌انگاشتن امکان تحلیل فقهی مفاهیم مدرنی مانند قانون اساسی، با جایگزین‌سازی نهادهای جدید به جای فقه، یا تقلیل فقه به حوزه‌های مناسک و اخلاق.

در میان متفکران حقوق اساسی معاصر نیز گرایش‌هایی دیده می‌شود که به‌رغم اعتقاد به اسلامیت نظام، قانون اساسی را نه زاده دستگاہ فقهی، بلکه حاصل فرایند

۱. شیخ فضل‌الله نوری در رساله‌های خود، مفاهیمی مانند «حاکمیت ملت» و «قانون‌گذاری بشری» را با اصول شریعت اسلامی ناسازگار می‌دانست و بر «مشروطه مشروعه» تأکید داشت.

۲. عبدالله النعیم در آثار خود، به ویژه در کتاب «اسلام و دولت سکولار»، بر ضرورت بازنگری در فقه سنتی و تطبیق آن با مفاهیم حقوق بشر و عدالت مدرن تأکید کرده است.

ملی، عقلایی و عرفی تنظیم قدرت می‌دانند؛ نهادی که در بهترین حالت می‌تواند با فقه سازگار باشد، نه اینکه درون‌زاد از آن تلقی شود. در این دیدگاه، رابطه فقه و قانون اساسی، رابطه‌ای هم‌عرض و نهایتاً مبتنی بر نوعی همزیستی نهادی عقلایی است؛ نه برآمده از ساخت درونی فقه، بلکه ناظر به نوعی به رسمیت‌شناسی متقابل در چارچوب نظم سیاسی.

این نگاه در ادبیات برخی نظریه‌پردازان حقوق عمومی کشورهای اسلامی، به‌ویژه در مصر، تونس، و لبنان نیز قابل مشاهده است. برای نمونه، عبدالرازق السنهوری در پروژه تدوین قانون مدنی مصر، به‌رغم ارجاع به منابع شریعت، قانون‌گذاری را عملی عرفی و عقلانی تلقی می‌کرد که صرفاً در موارد عدم تعارض با شریعت، مشروعیت می‌یابد؛ نه اینکه برآمده از تفسیر درونی فقه باشد<sup>۱</sup> (سنهوری، ۱۹۵۲).

### نقدها و تعارض‌های درونی این نظریه

نظریه انفکاک، با همه پشتوانه‌های معرفتی و فلسفی‌ای که برای تمایز میان فقه و حقوق قائل است، با چالش‌هایی جدی مواجه می‌شود؛ چالش‌های بیرون و حتی از درون منظومه خود:

اولین نقد بنیادین آن است که این دیدگاه میان «عدم تطابق ساختارها» و «عدم امکان تحلیل مفهومی» خلط می‌کند. صرف تفاوت زبان فقه و زبان حقوق، به‌خودی‌خود مستلزم آن نیست که هیچ امکان بازسازی مفهومی و نهادی میان آن‌ها وجود نداشته باشد. تاریخ فقه سیاسی شیعه نشان داده است که بسیاری از مفاهیم فقهی، اساساً ناظر به تنظیم قدرت، نظم اجتماعی و رابطه دولت و مردم بوده‌اند؛ مفاهیمی چون

۱. السنهوری در کتاب «الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید»، ضمن بهره‌گیری از اصول فقه اسلامی، بر اهمیت عرف و عقل در تدوین قوانین مدنی تأکید دارد.

«بیعت»، «ولایت»، «نصب»، «تفویض»، «شوری» و «نقابت» که به روشنی ظرفیت بازخوانی در قالب نهادهای سیاسی مدرن دارند. بی توجهی به این پتانسیل مفهومی، به معنای نادیده گرفتن سنت غنی فقه سیاسی امامیه است.

اشکال دوم به سطح کارکردی بازمی‌گردد. اگرچه ممکن است کارکردهای قانون اساسی مدرن با اهداف شرعی تفاوت داشته باشد، اما این تفاوت، دلیل برگشت نیست؛ بلکه می‌تواند نشانه‌ای از تکامل کارکردهای اجتماعی فقه باشد. نظریه انفکاک، با اصرار بر ایستایی فقه، عملاً فقه را از ظرفیت ورود به حوزه‌های نوپدید محروم می‌سازد، حال آن‌که تاریخ اجتهاد شیعی، خود گواهی روشن بر توانایی فقه در بازسازی و تطور نهادی است.

نقد سوم، به تعارض درونی این دیدگاه بازمی‌گردد: چگونه می‌توان فقه را از قانون اساسی منفک دانست، در حالی که در نظام حقوقی جمهوری اسلامی، مشروعیت نهادهایی چون ولایت فقیه، مجلس خبرگان و شورای نگهبان، صریحاً بر پایه پیوند با فقه طراحی شده است؟ اگر قانون اساسی را فاقد هرگونه پیوند درونی با فقه بدانیم، آیا نهادهای برخاسته از آن نیز فاقد مشروعیت شرعی خواهند بود؟ یا باید پذیرفت که دست‌کم حداقلی از تحلیل درون فقهی در بنیان‌گذاری قانون اساسی دخیل بوده است. قانون اساسی جمهوری اسلامی به روشنی این جمع را انجام داده است: از یک سو اصل چهارم تصریح می‌کند که «کلیه قوانین و مقررات باید بر موازین اسلامی مبتنی باشد» و از سوی دیگر اصل ششم، اداره امور را متکی به آرای عمومی می‌سازد. این ترکیب نهادی، خود گواهی بر امکان جمع میان دو خاستگاه مشروعیت (شرعی و مردمی) است.

نقد چهارم، به سطح سیاسی-اجتماعی بازمی‌گردد. در جامعه‌ای که فقه اسلامی علاوه

بر مرجع معنوی، منبع رسمی قانون‌گذاری است، نادیده‌گرفتن پیوند میان فقه و قانون اساسی، به گسیختگی نهادهای حکمرانی، دوگانگی در مشروعیت، و بحران در نسبت ملت، دین و قدرت خواهد انجامید. نظریه انفکاک، اگرچه در فضای سکولار ممکن است قابل دفاع باشد، در بستر نظام اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه، فاقد انسجام نهادی و معرفتی است.

بنابراین دیدگاه انفکاک هم با ظرفیت‌های درونی فقه و ساختار حقوق اساسی جمهوری اسلامی ناسازگار است و هم از حیث نظری، تحلیل فقهی نهادهایی چون قانون اساسی را امری محال می‌پندارد، بی‌آنکه به پیشینه غنی فقه سیاسی در عقود سیاسی توجه کند. بر این اساس، انفکاک مطلق، بیش از آنکه یک نظریه علمی معتبر باشد، نوعی فرض انتزاعی است که در برابر شواهد متنی و نهادی تاب مقاومت ندارد. همین کاستی، ما را به دو رویکرد بدیل رهنمون می‌سازد: یکی در قالب تعامل و تأثیر متقابل، و دیگری در قالب تبیین درون‌زاد و مفهومی.

## نظریه دوم: تعامل فقه و قانون اساسی

### تبیین نظریه تعامل

در برابر نظریه انفکاک که فقه و قانون اساسی را متعلق به دو منظومه‌ی بی‌ارتباط و مستقل تلقی می‌کند، نظریه تعامل بر آن است که با وجود تفاوت‌های معرفتی، ساختاری و کارکردی، می‌توان میان این دو، نوعی ارتباط عقلایی و سنجش‌پذیر برقرار ساخت. از منظر این دیدگاه، قانون اساسی هرچند محصول تجربه سیاسی مدرن است، اما در پاره‌ای از ابعاد، قابل ارزیابی و تطبیق در چارچوب مفاهیم و قواعد فقهی است؛ البته نه به عنوان نهادی درون‌زاد، بلکه به مثابه ساختاری عقلایی که امکان سنجش با معیارهای شرعی را دارد.

در این چارچوب، فقه نقش معیارسنج و ناظر شرعی را ایفا می‌کند؛ در حالی که قانون اساسی، به عنوان متن تنظیم‌گر مناسبات سیاسی، ممکن است در برخی سطوح - مانند حقوق عمومی، اختیارات حاکمیت، یا موازنه‌ی قوا - مورد ارزیابی یا تفسیر فقهی قرار گیرد. تعامل این دو نه به معنای وحدت یا تبعیت، بلکه به معنای امکان گفتگو و تأثیر متقابل محدود در حوزه‌های مشترک است.

نظریه تعامل، رویکردی میان‌رو و احتیاط‌ورز است که نه فقه را تابع نظام عرفی می‌داند و نه نسبت به ساختارهای سیاسی مدرن بی‌تفاوت است. مهم‌ترین ویژگی این نظریه، پذیرش امکان تأثیرگذاری متقابل و هم‌زیستی میان دو دستگاه است: از یک سو، فقه می‌تواند در یک لایه، اصل وجود قانون اساسی را تأیید یا رد کند و در لایه دوم، در نگارش مفاد آن نقش جهت‌دهی و مشروعیت‌بخشی ایفا کند؛ و از سوی دیگر، ساختارهای قانون اساسی نیز ممکن است زمینه‌هایی را برای بازاندیشی یا بسط فقه فراهم آورند.

از همین منظر است که در آثار برخی فقیهان معاصر، مفاهیمی چون «مصلحت»، «نظم عمومی»، «ضرورت»، «ولایت» و «شورا» به عنوان ابزارهای ارتباطی فقه با نهادهای حقوقی مدرن و از جمله قانون اساسی پدیدار شده‌اند. برای نمونه، آیت‌الله سید محمود هاشمی شاهرودی در مباحث خود پیرامون «فقه نظام» و «فقه مصلحت»، بر این نکته تأکید می‌کند که فقه اسلامی می‌تواند از طریق پذیرش مصلحت عقلایی و نهادهای عمومی، به تنظیم ساختارهای جدید سیاسی - از جمله قانون اساسی - ورود کند (هاشمی شاهرودی، فقه نظام و نقش مصلحت در آن، ۱۳۸۶). همچنین، آیت‌الله سید محمدباقر صدر در نظریه «خلافه الانسان» نشان داده است که شورا و ولایت می‌توانند به عنوان مفاهیم فقهی، در بازتعریف مناسبات قدرت و حاکمیت در قالب

ساختارهای جدید به کار گرفته شوند (صدر، الاسلام یقود الحیاة، ۱۴۰۸ق).<sup>۱</sup>

## مبانی نظریه تعامل

نظریه تعامل بر این باور استوار است که فقه، با وجود تمایزهای معرفتی و ساختاری نسبت به قانون اساسی، توانایی تحلیل و ارزیابی نهادهای نوین سیاسی را داراست. در این رویکرد، فقه نه تنها به عنوان مجموعه‌ای از احکام عبادی، بلکه به مثابه نظامی اجتهادی و استدلالی در نظر گرفته می‌شود که قابلیت پاسخ‌گویی به مسائل مستحدثه را از طریق توسعه مفاهیم و تعمیم اصول دارد.

یکی از پیشگامان این رویکرد، میرزا محمد حسین نائینی در رساله «تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله» است.<sup>۲</sup> وی با حفظ مبنای مشروعیت شرعی حکومت، از مفاهیمی چون «وکالت مردم» و «تفویض امر» در چارچوب مصلحت نوعیه و دفع مفسد اکبر دفاع می‌کند. نائینی تلاش می‌کند نشان دهد که نهادهایی مانند مجلس قانون‌گذاری، اگرچه نوپدید هستند، اما در اصل، اموری عقلایی و قابل تأیید در چارچوب فقه حکومتی‌اند. این دیدگاه بر امکان هماهنگی میان نهادهای نوین حقوق عمومی با اصول فقهی تأکید دارد، بدون آنکه ادعای درون‌زاد بودن آن‌ها را مطرح کند (نائینی، ۱۳۹۳، ص ۴۲).

از دیگر مبانی فقهی این نظریه، قاعده «مقدمه واجب» است. بر این اساس، اگر تشکیل نظام سیاسی عادلانه و اجرای عدالت اجتماعی واجب باشد، تأسیس و

۱. برای نمونه، مفهوم «نظم عمومی» در فقه متأخر با گسترش کاربرد قاعده «اختلال نظام» توجیه شده و در نظریه ولایت فقیه، مبنایی برای توسعه اختیارات حکومتی در مواجهه با پیچیدگی‌های نظامات مدرن تلقی شده است.

۲. مرحوم نائینی از نخستین فقیهانی است که با حفظ چهارچوب فقهی سنتی، مشروعیت نهادهای نوین سیاسی را در چارچوب ولایت و مصلحت توجیه کرد، بی‌آنکه به نسبتی فروکاهنده یا تقلیدی از غرب تن دهد.

تبعیت از ساختارهایی چون قانون اساسی، به عنوان مقدمه واجب، نیز واجب شرعی خواهد بود. مرحوم نائینی فرموده است: «در این امور سیاست و نوعیات مملکت، ضبط رفتار متصدیان و در تحت مراقبت و مسئولیت بودنشان بدون ترتیب دستور مذکور [قانون اساسی] از ممتنعات و فی الحقیقه پایه و اساس حفظ محدودیت و مسئولیت مبتنی بر آن و اصل اصیل در این باب و مقدمه منحصره مطلب است، از این جهت واجب است» (نائینی، ۱۳۹۳، ص ۵۸). شاید بتوان این فرمایش امام خمینی را هم در خصوص وجوب شرکت در انتخابات در همین قالب مطرح کرد: امروز شرکت در انتخابات ریاست جمهور نه فقط یک وظیفه اجتماعی و ملی است، بلکه یک وظیفه شرعی اسلامی و الهی است که شکست در آن، شکست جمهوری اسلامی است، که حفظ آن بر جمیع مردم از بزرگترین واجبات و فرایض است (امام خمینی، صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۲۵۰).

مفهوم «مصلحت» نیز یکی از ارکان این نظریه است. امام خمینی با تأکید بر ضرورت تشکیل حکومت اسلامی برای اجرای احکام و تحقق عدالت اجتماعی، جایگاه مصالح عالیّه را در نهادسازی سیاسی به رسمیت شناخته است (خمینی، ۱۳۴۹: ۲۸). شهید صدر نیز در الإسلام یقود الحیاة، بر این نکته پای می فشارد که شریعت برای هدایت جامعه آمده و نظام سیاسی عقلایی باید در خدمت تحقق مصالح امت و عدالت اجتماعی قرار گیرد (صدر، ۱۹۷۹: ۱۲۵). همچنین آیت الله جوادی آملی در ولایت فقیه، ولایت فقاہت و عدالت، ولایت فقیه را در محدوده مصالح جامعه اسلامی و به مثابه ولایتی عدالت محور تبیین می کند (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۱۵۸). بر این اساس، قانون اساسی می تواند به عنوان نهادی عقلایی-کارکردی فهمیده شود که تأیید فقیه نسبت به آن، ناظر به مصالح عالیّه و عدالت اجتماعی است، حتی اگر مفاهیم آن عیناً در متون فقه کلاسیک نیامده باشد.

در نهایت، نظریه تعامل از حیث حقوقی نیز به نهادهایی چون شورای نگهبان، اصل چهارم قانون اساسی و ولایت امر به عنوان مکانیزم‌های تحقق تعامل استناد می‌کند. وجود این نهادها نشان می‌دهد که در نظام جمهوری اسلامی، نسبت میان فقه و قانون اساسی، نه گسسته بلکه نهادی و ساختاری است؛ هرچند از نظر معرفت‌شناختی، این دو همچنان تمایز دارند.

### مصادیق نهادی و تجارب عملی تعامل در جمهوری اسلامی

نظریه تعامل میان فقه و قانون اساسی، اگر صرفاً در سطح نظری و انتزاعی باقی بماند، قدرت اقناع کافی نخواهد داشت. ارزش این رویکرد در آن است که می‌تواند در آثار برخی فقیهان و نیز در تجربه‌های حقوقی و ساختاری نظام جمهوری اسلامی ایران ردیابی شود. در میان فقیهان، آیت‌الله نائینی در تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله با پذیرش مشروعیت مشروط نهادهای نوپدید مانند مجلس و قانون‌گذاری، بر امکان ارزیابی آن‌ها در چارچوب قواعد فقهی تأکید می‌کند (نائینی، ۱۳۹۳، ص ۴۲). در دوره معاصر نیز، آیت‌الله منتظری در دراسات فی ولایة الفقیه با تأکید بر لزوم رعایت قوانین حکومتی به عنوان «مقدمه واجب» اجرای عدالت، در عمل زمینه‌های نظریه تعامل را صورت‌بندی کرده است (منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۴۷۵).

از منظر حقوق اساسی نیز، صاحب‌نظرانی چون سید جواد طاهایی در مقاله «جایگاه قانون اساسی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران» بر این باورند که قانون اساسی نه کاملاً منفک از فقه است و نه تماماً درون‌زاد، بلکه در وضعیتی «بینابین» قرار دارد که می‌توان آن را تعامل عقلایی دو دستگاه دانست (طاهایی، ۱۳۹۵، ص ۴۴). بر همین مبنا، مصادیق حقوقی جمهوری اسلامی مانند اصل چهارم (الزام قوانین به

انطباق با موازین اسلامی تحت نظر فقهای شورای نگهبان<sup>۱</sup> و اصل پنجم (تصریح به ولایت فقیه در متن قانون اساسی)، تجلی‌های نهادی این تعامل اند. بدین ترتیب، نظریه تعامل را می‌توان نه صرفاً یک تحلیل انتزاعی، بلکه بازتاب‌دهنده‌ی نگاه طیفی از فقیهان و اندیشمندان معاصر دانست که پیوند فقه و قانون اساسی را در سطحی میانه میان انفکاک و درون‌زادگی توضیح می‌دهند.

### نقاط قوت و محدودیت‌های نظریه تعامل

نظریه تعامل میان فقه و قانون اساسی، نسبت به نظریه انفکاک از انسجام مفهومی و قابلیت تطبیق بیشتری برخوردار است و در مواردی توانسته امکان هم‌زیستی میان دو منظومه فقهی و حقوقی را فراهم آورد. با این حال، این نظریه نیز با چالش‌هایی مواجه است که مانع از تبدیل آن به الگویی جامع برای تحلیل فقهی ماهیت قانون اساسی می‌شود. پیش از بررسی این محدودیت‌ها، اشاره به برخی نقاط قوت این دیدگاه ضروری است.

نخستین نقطه قوت، انعطاف مفهومی و قابلیت تطبیق عملی این نظریه است. تعامل‌گرایان، با اذعان به استقلال نسبی دستگاه‌های فقه و حقوق اساسی، می‌کوشند میان آن‌ها زمینه‌ای برای گفت‌وگو فراهم کنند. در این چارچوب، مفاهیمی مانند شورا، ولایت، عدالت، مصلحت و نظارت - که در هر دو منظومه حضور دارند اما با بیانی متفاوت - می‌توانند به عنوان نقاط تماس، امکان تفسیر متقابل و هم‌زیستی عقلایی را فراهم سازند.

دومین مزیت نظریه تعامل، قابلیت انطباق آن با ساختار حقوقی جمهوری اسلامی

۱. ترکیب دوگانه شورای نگهبان (شش فقیه منصوب رهبری + شش حقوق‌دان منتخب مجلس)، نمونه‌ای از هم‌زیستی فقه و حقوق مدرن در قالب نهادی مشترک است.

ایران است. نهادهایی چون شورای نگهبان و اصولی مانند اصل چهارم و پنجم قانون اساسی، بستری نهادی برای پیاده‌سازی تعامل فراهم کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که این نظریه نه تنها در سطح نظری، بلکه در ساخت حقوق عمومی کشور نیز بازتاب یافته است. از این حیث، نظریه تعامل از حد یک چارچوب انتزاعی فراتر رفته و در پاره‌ای از عرصه‌ها، قابلیت اجرایی یافته است.

با این حال، نظریه تعامل نیز از منظر فلسفی و فقهی با کاستی‌هایی مواجه است. نخستین و شاید مهم‌ترین چالش، ناتوانی در ارائه تبیینی درونی و ماهوی از مشروعیت قانون اساسی است. در این رویکرد، قانون اساسی نهایتاً به مثابه نهادی عقلایی و بیرونی تلقی می‌شود که فقه می‌تواند آن را تأیید یا ارزیابی کند اما نه آن را به مثابه نهادی درون‌زاد، تحلیل و اعتباربخشی نماید. این فاصله مفهومی، سبب می‌شود پرسش‌هایی مانند منشأ التزام شرعی به قانون اساسی، جایگاه فقیه در ساختار تعهدات حقوقی و تحلیل فقهی خود قانون اساسی، بی‌پاسخ یا دست‌کم فاقد انسجام درونی باقی بمانند.

دومین محدودیت، ابهام در قلمرو اعتبار فقه نسبت به اجزای گوناگون قانون اساسی است. نظریه تعامل، اگرچه در حوزه‌هایی مانند تقنین یا نظارت فقهی، امکان‌هایی برای تطبیق فراهم می‌کند، اما در ساحت‌هایی همچون بازنگری در قانون اساسی (اصل ۱۷۷)، تبیین حدود اختیارات رهبری، یا تفسیر نقش فقه در نهادسازی کلان، با خلأ تحلیلی مواجه می‌شود. به عبارت دیگر در این نظریه، رابطه فقه و قانون اساسی در ساحت‌های بنیادی، همچنان بیرونی، تفسیری و تبعی باقی می‌ماند و فاقد بُعد تأسیسی یا الزام‌آور درونی است.

سومین ایراد این نظریه، وابستگی شدید آن به ساختارهای نهادی فعلی جمهوری

اسلامی است. تعامل میان فقه و قانون اساسی در این نظریه، بیش از آنکه بر بنیان مفهومی و ماهوی استوار باشد، به سازوکارهای اجرایی خاص -مانند شورای نگهبان، ولایت فقیه و ساختارهای تقنینی فعلی- تکیه دارد. بنابراین اگر این نهادها به هر دلیلی تغییر یابند یا ساختار نظام سیاسی دگرگون شود، رابطه‌ی تعامل نیز مبنای پایداری خود را از دست می‌دهد. برخلاف نظریه درون‌زاد که به دنبال تبیین فقهی ماهیت خود قانون اساسی است، نظریه تعامل بیشتر به توجیه رویه‌ها و ترتیبات نهادی موجود بسنده می‌کند.

در مجموع، نظریه تعامل با همه ظرفیت‌های مفهومی و نهادی‌اش، از ارائه الگویی نظام‌مند و درون‌سازمان‌یافته برای تحلیل فقهی قانون اساسی ناتوان می‌ماند و همین‌جا، خلأ، ضرورت بازاندیشی در مسیر نظری را نشان می‌دهد. به همین دلیل، در ادامه، نظریه‌ای بدیل و جامع‌تر مطرح خواهد شد که می‌کوشد بر بنیاد فقه امامیه، تبیینی درونی، اصول‌مند و الزام‌آور از جایگاه قانون اساسی ارائه دهد.

## نظریه سوم: قانون اساسی، درون‌زاد از فقه

### ضرورت نظریه درون‌زاد: صورت‌بندی مسئله و چالش‌های بنیادین

در نظامی که بنیاد مشروعیت، تنظیم قدرت و قانون‌گذاری آن بر پایه‌ی فقه امامیه استوار شده، نادیده‌انگاشتن ظرفیت درون‌فقهی در تحلیل قانون اساسی، صرفاً یک خلأ نظری نیست، بلکه منشأ مجموعه‌ای از اختلالات ساختاری، نهادی و مفهومی در نظم حقوقی و اجتماعی کشور خواهد بود. در چنین بستری، تحلیل فقهی قانون اساسی نه از موضع تطبیق بیرونی، بلکه از جایگاه نهادسازی و الزام‌آفرینی درونی باید صورت‌بندی گردد.

با وجود چنین ضرورتی، هنوز چارچوبی نظری و انسجام‌یافته که قانون اساسی را به مثابه نهاد شرعی عقلایی درون‌زاد از دستگاه فقهی تحلیل کند، در فقه سیاسی شیعه تثبیت نشده است. این خلأ نظری، پیامدهای گوناگونی را به دنبال دارد که در ادامه به چهار چالش بنیادین آن اشاره می‌شود:

### ۱. نفوذ نظریه‌های رقیب و خلأ معنا در ساختار اجتماعی حقوقی

در غیاب تبیینی درون‌زاد از قانون اساسی در بستر فقهی، مفاهیم بنیادینی چون مشارکت سیاسی، تفکیک قوا، آزادی عمومی و حقوق ملت، به ناچار در چارچوب فلسفه‌های حقوقی رقیب - به ویژه لیبرالیسم و سکولاریسم - فهم و بازتولید می‌شوند. این فرایند، نه فقط به حاشیه‌رفتن فقه به عنوان منبع نظم حقوقی می‌انجامد، بلکه عملاً با نوعی «فقه‌پوشانی» از نظریه‌های غیرفقهی روبه‌رو هستیم؛ یعنی نظریات غیر اسلامی، با پوشش زبانی فقه، از لایه‌های درونی فقه عبور کرده و خود را مشروع جلوه می‌دهند.

این روند، پیامدی خطیر دارد: فقدان نظریه‌ی نهادساز فقهی موجب می‌شود که اصالت معنا در ساختارهای اجتماعی حقوقی نفوذ نکند و انسجام مفهومی در قوانین به وجود نیاید. به عبارت دیگر، نظم حقوقی، به جای آن‌که بر بنیان‌های معرفتی شریعت تکیه داشته باشد، بر پایه‌ی تفسیرهای التقاطی و التقاط‌زده از نظم سیاسی مدرن شکل می‌گیرد که توانایی پاسخ‌گویی به مسائل نوپدید را از دست می‌دهد (فلمن، ۲۰۰۵؛ Mallat, 2004).

### ۲. تضعیف رابطه مردم و حاکمیت در حکمرانی اجتماعی

در نبود تبیینی فقهی از قانون اساسی به مثابه عقد الزام‌آور که امکان تبیین عمیق عقلانی دارد، رابطه‌ی مردم و حاکمیت از ساحت تعهد دو جانبه فقهی فاصله گرفته و به یکی از این دو وضعیت تقلیل می‌یابد:

- یا اطاعت مطلق و کور از ولی فقیه بدون سازوکار التزام متقابل؛ که سبب فروکاهیدن ماهیت راقی ولایت فقیه خواهد شد.
  - یا ارجاع کامل مشروعیت به اراده عمومی مردم در قالب خوانشی عرفی از جمهوریت که سبب توسعه اشکالات متناقض نما در ساختار جمهوری اسلامی خواهد شد.
- در هر دو حالت، شاهد تقلیل‌گرایی اخلاقی و حقوقی در روابط حاکم-مردم هستیم؛ روندی که در نهایت به مصادره اسلامیت به نفع جمهوریت منجر می‌شود. این وضعیت، جایگاه مردم را از طرف عقد سیاسی فقهی به رعیتی مطیع یا رأی‌دهنده‌ی حقوق محور عرفی تبدیل می‌کند و رابطه‌ی حکمرانی دینی را از منطق تعهد شرعی خارج می‌سازد.

### ۳. فرسایش سرمایه اجتماعی دینی

نادیده‌گرفتن الزام شرعی قانون اساسی، موجب فروکاست آن به یک سند عرفی یا اداری می‌شود که نه نهادهای دینی خود را در ذیل آن می‌بینند و نه شهروندان آن را واجد الزام شرعی می‌دانند. این گسست نظری، رابطه‌ی مؤمنانه میان دین، فقیه و حاکمیت را تضعیف می‌کند و در بلندمدت به کاهش اعتماد عمومی به ساختار روحانیت و نهادهای دینی می‌انجامد.

### ۴. فقدان الگوی فقهی برای استنباط در نهادهای نظارتی و بحران موضوع‌شناسی

یکی از مهم‌ترین پیامدهای فقدان نظریه درون‌زاد، ناتوانی نهادهای نظارتی در تولید الگوی منسجم برای استنباط و تفسیر قانون اساسی است. شورای نگهبان به عنوان حلقه‌ی اتصال فقه و حقوق، مأموریت دارد قوانین و مقررات را با موازین شرع تطبیق دهد؛ اما در غیاب نظریه‌ای درون‌زاد که خود قانون اساسی را به مثابه عقد عقلایی-

شرعی تحلیل کند، کارکرد شورا به داوری موردی درباره مواد قانونی محدود شده است. این وضعیت موجب بحران موضوع‌شناسی می‌شود: از یک سو اصول قانون اساسی صرفاً به عنوان قواعدی عرفی تلقی می‌شوند و از سوی دیگر، فقه در سطح احکام فردی باقی می‌ماند و به سطح تنظیم نهادهای عمومی ارتقا نمی‌یابد.

نظریه درون‌زاد می‌تواند این بحران را برطرف سازد؛ زیرا با قرار دادن قانون اساسی در قالب «عقد عقلایی با بار شرعی»، چارچوبی برای استنباط نهادی فراهم می‌کند. در این نگاه، اصول قانون اساسی همچون «شروط ضمن عقد» و قواعد الزام‌آور فقهی تحلیل می‌شوند و شورا موظف خواهد بود استنباط خود را بر منطق اجتهاد نهادی و قواعد عامی چون «أوفوا بالعقود» و «الزموا الناس بما الزموا به أنفسهم» استوار کند. بدین ترتیب، شورا نه صرفاً داور شکلی، بلکه مجتهدی نهادی خواهد بود که می‌تواند اصول قانون اساسی را در پرتو ظرفیت‌های فقه سیاسی شیعه بازخوانی و تفسیر کند. به بیان دیگر، نظریه درون‌زاد، شورا را از سطح نظارت صرف به سطح «نهادسازی فقهی» ارتقا می‌دهد و از پراکندگی و دوگانگی در موضوع‌شناسی جلوگیری می‌کند. در غیاب چنین نظریه‌ای، تفسیرهای عرفی و پراکنده بر اصول قانون اساسی مسلط می‌شوند، اما با حضور آن، شورا می‌تواند به مثابه یک الگوی اجتهادی روشن عمل کند و پیوند فقه با ساختارهای کلان حقوق عمومی را مستحکم سازد.

### قانون اساسی به مثابه «غایت عقلایی. قالب شرعی» در فقه امامیه

یکی از ارکان نظریه درون‌زاد آن است که قانون اساسی، از منظر فقه امامیه، نه صرفاً سندی عرفی یا مدرن، بلکه تجلی یک غایت عقلایی در قالب شرعی است. این نهاد را می‌توان در دستگاه مفاهیم فقهی، به‌ویژه در قالب «بیعت»، تحلیل کرد. در این چارچوب، فقه از موضع ناظر بیرونی به جایگاه مولد و نهادساز ارتقا می‌یابد و

تحلیل قانون اساسی، به مثابه یک عقد شرعی الزام‌آور با بار فقهی، نه تنها ممکن، بلکه ضروری خواهد بود.

### ۱. بیعت به مثابه قالب اصلی ساختار قانون اساسی

قانون اساسی به مثابه «غایت عقلایی- قالب شرعی» در فقه امامیه، تنها در پرتو تفکیک میان «ماهیت ولایت» و «فعالیت حکومت» قابل تحلیل است. ولایت فقیه، از منظر فقه امامیه، شأنی منصوب و منصوص از سوی شارع است که شرایط و ابعاد آن در منابع فقهی تعیین شده است. این ولایت به خودی خود قائم است، چه حکومت تشکیل شود و چه نشود. اما تحقق بیرونی و امکان اعمال ولایت، نیازمند ظرفی عقلایی و شرعی است که همان عقد بیعت و رضایت اجتماعی محسوب می‌شود.

از این منظر، بیعت نه جایگزین نصب شرعی، بلکه طریق تحقق و عینیت یافتن آن است. همان‌گونه که در تاریخ اسلام، امامت امیرالمؤمنین (ع) با نص الهی برقرار بود، اما اعمال عملی این امامت جز در قالب بیعت مردمی امکان تحقق نداشت، در ولایت فقیه نیز حاق ولایت منصوب است، اما حکومت بالفعل از طریق قرارداد عقلایی و جمعی بیعت شکل می‌گیرد.

بر این اساس، قانون اساسی را می‌توان ظرف عقلایی و شرعی برای انعقاد بیعت دانست؛ ظرفی که در آن ولایت منصوب فقیه، در سطح جامعه فعلیت پیدا می‌کند. بدین ترتیب، قانون اساسی به مثابه بیعت، نه بر مبنای نظریه انتخاب صرف، بلکه در امتداد نظریه نصب و ولایت مطلقه فقیه قابل تبیین است. در واقع، مشروعیت ذاتی از نصب شرعی می‌آید و کارکرد اجتماعی و سیاسی آن در بستر بیعت و رضایت عمومی محقق می‌شود.

## ۲. تحلیل فقهی-عقلایی از هسته حکمرانی

چنین رویکردی، امکان آن را فراهم می‌کند که مشروعیت سیاسی نه بر اساس تحمیل یا صرف پذیرش عرفی، بلکه در پرتو مشروعیت فقهی و عقلایی، تبیین شود. هسته اصلی حکمرانی، یعنی رابطه‌ی حاکم و ملت، در پرتو این عقد تعهدی، بر بنیاد مفاهیم معتبر شرعی مانند «وفای به عهد»، «التزام به شروط»، و «صلاح امت» بازسازی می‌شود (خسروپناه، ۱۳۹۰؛ یزدی، ۱۳۹۶).

در این چارچوب، فقه سیاسی امامیه، به جای آنکه در سطح احکام فردی متوقف بماند، به نهادساز اصلی نظم حقوقی تبدیل می‌شود و قدرت، تنها در سایه‌ی رضایت متعهدانه‌ی مردم معنا و فعلیت می‌یابد.

## ۳. ظرفیت عقود فقهی به عنوان شروط خارج لازم

در تحلیل قانون اساسی به مثابه عقد متراکم عقلایی، تنها بیعت به عنوان عقد اصلی مطرح نیست، بلکه می‌توان از سایر عقود فقهی فقه سیاسی نیز در قالب «شروط خارج لازم» بهره گرفت. منظور از شرط خارج لازم، تعهدی است که در دل عقد اصلی (یعنی بیعت) درج می‌شود و بر اساس موازین شرعی، الزام لازم جهت خلق اقتدار شرعی را ایجاد می‌نماید.

در فقه امامیه، شرط خارج لازم می‌تواند با تکیه بر عقود معین - مانند صلح، امان، مشورت، ولایت، یا شورا - تدوین شود و یا می‌تواند با رعایت اصول کلی حاکم بر شرط ضمنی تعهدی غیر معین را تضمین نماید. چنان‌که در آثار فقهی نیز به این امکان تصریح شده است؛ برای نمونه، شیخ انصاری در مکاسب (ج ۳، ص ۲۴۲) و آخوند خراسانی در کفایة الأصول (ج ۲، ص ۴۸۰) به لزوم وفای به شرط ابتدایی در صورت تحقق عقلایی آن اشاره کرده‌اند و امام خمینی نیز در کتاب البیع (ج ۵،

ص ۴۹۶) التزام خارج عقد را در صورت وقوع عقلایی، لازم‌الوفاء دانسته است.

#### ۴. قانون اساسی به مثابه غایت عقلایی در قالب شرعی

در این مدل تحلیلی، قانون اساسی، محصول اراده‌ی عمومی صرف نیست، بلکه نهادی عقلایی است که در قالب شرعی عقد بیعت تجلی یافته است. این تمایز مهم است: غایت قانون اساسی، تنظیم روابط قدرت، توزیع صلاحیت‌ها، تضمین حقوق ملت و پیشگیری از استبداد است؛ اما این غایت، در نظریه درون‌زاد، نه بر پایه قرارداد اجتماعی لیبرال، بلکه بر اساس عقل عملی و منابع معتبر فقهی محقق می‌شود.

بنابراین، عقلانیت ناظر بر قانون اساسی، نه در تعارض با شریعت، بلکه در پیوند وثیق با آن، به مثابه مکانیسم تحقق غایت‌های شرعی در حوزه سیاست و حکمرانی عمل می‌کند. تحلیل قانون اساسی در قالب بیعت، نظریه درون‌زاد را به سطحی نهادساز ارتقاء می‌دهد. ما در اینجا با عقده‌ی شرعی مواجهیم که ضمن اتکاء به اراده عمومی مؤمنانه، امکان تبیین مشروعیت فقهی و عقلایی هسته اصلی نظام حکمرانی را فراهم می‌کند. این عقد، متراکم، چندلایه و مرکب از شروط ضمنی و خارج لازم است که همگی در چارچوب اصول استنباط فقهی قابل تحلیل‌اند.

در این تفسیر، فقه نه فقط به عنوان ناظر شرعی، بلکه به مثابه مؤسس نظم حقوقی مشروع عمل می‌کند و قانون اساسی، چکیده‌ای از تعهدات عقلایی-شرعی ملت و حاکمیت در چارچوب شریعت است.

#### نتیجه‌گیری و پیشنهادها

این مقاله کوشید با عبور از رویکردهای مصلحت‌محور و نظارت‌های بیرونی، امکان تحلیل درون‌زاد قانون اساسی را در چارچوب فقه امامیه نشان دهد. محور اصلی این

نظریه آن است که قانون اساسی را می‌توان به مثابه نهادی «شرعی-عقلایی» فهم کرد؛ نهادی که در دستگاه اجتهادی فقه امامیه، صورت‌بندی آن در قالب «عقد جمعی الزام‌آور» مشروعیت و الزام می‌یابد. چنین رویکردی شکاف دیرینه میان «شریعت» و «قانون» را از طریق بازسازی فقهی نهاد قانون اساسی ترمیم می‌کند و فقه را از جایگاه ناظر بیرونی به سطح تأسیس، تنظیم و ساماندهی نهادهای بنیادین سیاسی ارتقا می‌دهد. این تحول مفهومی، گذار از «فقه احکام» به «فقه نهادها» را ممکن می‌سازد. از سوی دیگر، این نظریه ظرفیت آن را دارد که مبنایی فقهی برای مواجهه با بحران‌های مشروعیت، ناکارآمدی و گسست اجتماعی در نظام سیاسی فراهم آورد. اگر قانون اساسی به عنوان تعهدی عقلایی و شرعی میان ملت و حاکم فهم شود، نسبت شهروندان با آن از سطح اطاعت حقوقی به مرتبه وفاداری دینی ارتقا می‌یابد؛ ارتقایی که می‌تواند پشتوانه‌ای برای تقویت جمهوریت و افزایش سرمایه اجتماعی دینی باشد. این نظریه مسیرهای تازه‌ای را برای پژوهش و اصلاح در چارچوب فقه نظام می‌گشاید، از جمله:

۱. تحلیل تطبیقی قانون اساسی با عقود سیاسی فقهی: مقاله حاضر صرفاً امکان تحلیل قانون اساسی در چارچوب بیعت را نشان داد؛ اما تبیین تفصیلی این تطبیق، به ویژه توسعه نظریه «قانون اساسی به مثابه بیعت متراکم»، نیازمند پژوهشی مستقل و روشمند است.

۲. بازشناسی نهادی نهادهای قانون اساسی در فقه امامیه: نهادهایی مانند مجلس، شورای نگهبان، رهبری، قوه قضائیه و ریاست جمهوری را می‌توان در چارچوب نهادسازی فقهی بازتعریف کرد؛ نه صرفاً از طریق تطبیق احکام جزئی، بلکه با تحلیل نهادی و کارکردی آنها.

۳. بازخوانی مفهوم «واجب سیاسی» در فقه تعهدات جمعی: مفاهیمی همچون التزام به نظم عمومی، مشارکت انتخاباتی و دفاع از حاکمیت مشروع می‌توانند در قالب «واجبات سیاسی» در فقه امامیه بازتعریف شوند و مبنایی نظری برای رفتارهای جمعی سیاسی فراهم آورند.

۴. توسعه نظریه فقه نظام بر محور عقود فقه سیاسی: تحلیل فقهی قانون اساسی می‌تواند مدخلی برای گسترش فقه نظام باشد؛ فقهی که از سطح فتاوی جزئی به سطح نظریه‌پردازی نهادی در نسبت با قدرت سیاسی ارتقا می‌یابد.

در مجموع، این مقاله نشان داد که تحلیل قانون اساسی در چارچوب فقه امامیه نه تنها ممکن است، بلکه می‌تواند افق‌های جدیدی برای بازسازی نظری و نهادی نظام سیاسی در چارچوب فقه حکومتی بگشاید.

## منابع

## قرآن کریم

۱. ارسطا، سید حمید. «قانون اساسی اسلامی و تأسیس آن از درون فقه». پژوهش‌های فقه سیاسی، شماره ۷ (۱۳۹۷): ۶۵-۸۲.
۲. امام خمینی، روح‌الله. تحریر الوسیله. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸.
۳. پیوندی، غلامرضا. «نقش فقه در نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران». تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۹.
۴. جعفری، محمد. «رابطه ولی فقیه با قانون». پژوهشنامه فقه سیاسی، شماره ۲۵ (۱۳۹۲): ۳۲-۴۸.
۵. خسروپناه، عبدالحسین. فقه نظام سیاسی اسلام. قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۰.
۶. خمینی، روح‌الله. ولایت فقیه (حکومت اسلامی). بیروت: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۴۹.
۷. راسخ، محمد. «ویژگی‌های ذاتی و عرضی قانون». فصلنامه مجلس و راهبرد ۱۳، شماره ۵۱ (۱۳۸۵): ۱۳-۴۰.
۸. راسخ، محمد. «نگاهی انتقادی به تکثرگرایی حقوقی». فصلنامه تحقیقات حقوقی ۹۷، شماره ۸۳ (۱۳۹۷): ۶۴.
۹. سبحانی، جعفر. «بیعت در فقه سیاسی امامیه». فصلنامه علوم سیاسی ۱۶، شماره ۲ (۱۴۰۱): ۴۱-۶۵.
۱۰. سروش محلاتی، محمد. «تحلیل فقهی بیعت به مثابه نهاد تعهد متقابل در فقه سیاسی شیعه». ماهنامه حکومت اسلامی ۲۱، شماره ۲ (۱۳۹۵): ۳۵-۵۵.
۱۱. شاهرودی، سید محمود هاشمی. مبانی فقهی نظام حقوقی اسلام. قم: مرکز تحقیقات فقهی قوه قضائیه، ۱۴۲۱ق.
۱۲. صدر، سید محمدباقر. الإسلام يقود الحياة. قم: دارالتعارف، ۱۴۰۸ق.
۱۳. طاهایی، سید جواد. «جایگاه قانون اساسی در سیاست خارجی». فصلنامه راهبرد ۱۴، شماره ۴۱ (۱۳۸۵): ۸۹-۱۰۸.
۱۴. الطوسی، محمد بن حسن. المبسوط فی فقه الإمامیة. چاپ سوم. تهران: المكتبة المرتضویة لإحياء الآثار الجعفریة، ۱۳۸۷ق.
۱۵. غریب‌پور، منصور، سید مهدی جوکار، و مجتبی شریعتی. «تحلیل فقهی - حقوقی جریان حکمرانی شرعی در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران». دانش حقوق عمومی ۱۲، شماره ۴۰

(۱۴۰۲): ۶۱-۸۶.

۱۶. فیرحی، داود. فقه و سیاست در ایران معاصر. تهران: نشر نی، ۱۳۹۲.
۱۷. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. اصول ۴، ۶ و ۱۰۷.
۱۸. کدیور، محسن. نظریه‌های دولت در فقه شیعه. تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
۱۹. کدیور، محسن. ولایت فقیه و دموکراسی. قم: نشر کویر، ۱۳۸۱.
۲۰. محقق داماد، مصطفی. قواعد فقه. جلد ۱. تهران: سمت، ۱۳۹۷.
۲۱. مقیمی، ابوالقاسم. «لازمه موفقیت فقه نظام در نهادسازی». شبکه اجتهاد. ۳۰ آذر ۱۴۰۰. <https://ijtihadnet.ir>
۲۲. ملک‌زاده، علی. «قرائت فقهی از مردم‌سالاری در جمهوری اسلامی». مطالعات فقه و حقوق اسلامی ۱۴، شماره ۲ (۱۳۹۹): ۱۳۵-۱۵۸.
۲۳. نائینی، محمدحسین. تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله. به کوشش سید جواد ورعی. قم: بوستان کتاب، ۱۳۹۳.
۲۴. السنهوری، عبدالرازق احمد. الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید. قاهره: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۵۲.
۲۵. نصیری، عبدالله. مبانی مشروعیت سیاسی در فقه امامیه. قم: بوستان کتاب، ۱۳۹۸.
۲۶. نقوی، فاطمه‌سادات. «مبانی قانون‌گذاری در مکتب لیبرالیسم و مذهب امامیه». فصلنامه حقوق و جامعه اسلامی قم ۱، شماره ۱ (۱۳۹۷): ۱۱-۳۲.
۲۷. نوری، شیخ فضل‌الله. «رساله حرمت مشروطه». در غلامحسین زرگری‌نژاد (گردآورنده)، رسائل مشروطیت، ۱۵۱-۱۶۷. تهران: نشر کویر، ۱۳۷۴.
۲۸. هاشمی شاهرودی، سید محمود. فقه نظام و نقش مصلحت در آن. قم: مؤسسه دائرةالمعارف فقه اسلامی، ۱۳۸۶.
۲۹. هاشمی، سید محمد. حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران. تهران: میزان، ۱۳۸۷.
۳۰. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان (موج سوم). تهران: دفتر طرح‌های ملی، ۱۳۹۵.
۳۱. یزدی، محمد. فقه و قانون اساسی. تهران: مرکز تحقیقات شورای نگهبان، ۱۳۹۶.

- 1) Anderson, Benedict. *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso, 1983.
- 2) Feldman, Noah. "Islamic Constitutionalism in Context: A Typology and a Warning." *University of Pennsylvania Journal of Constitutional Law* 7, no. 2 (2005): 485–508.
- 3) Feldman, Noah. *The Fall and Rise of the Islamic State*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 2008.
- 4) Gellner, Ernest. *Nations and Nationalism*. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1983.
- 5) Mallat, Chibli. *The Renewal of Islamic Law: Muhammad Baqer as-Sadr, Najaf and the Shi'i International*. Cambridge: Cambridge University Press, 2004.